

# خاطرات ایلیا ارنبورگ

۱۹۴۱ - ۱۹۴۱

این خاطرات در برگزیده یادداشتهایی است که نویسنده در طول سالهای بین دو جنگ جهانی از دیدار با نویسندگان و هنرمندان در پایتختهای اروپای غربی نوشته است. به دلیل آشنایی عمیق نویسنده با این نویسندگان و هنرمندان و آثار هنری آن دوره، نوشته‌هایش در کتاب خاطرات، سندی است معتبر، ارزشمند و خواندنی از سالهایی پر تلاطم و پر آشوب. صداقت او در شناساندن افراد و آثار یگانه است و در عین حال عشق و شیفتگی‌اش را به ادبیات و هنر، انسان والا و جهان بی دغدغه از خلال خاطرات درمی‌یابیم.



ایلیا ارنبورگ (۱۹۶۷ - ۱۸۹۱) دریکی از خانواده‌های ثروتمند شهرگی‌یف به دنیا آمد. در سن هفده سالگی حکومت تزاری او را تبعید کرد و مسافرت‌های پردامنه‌اش از آن زمان آغاز شد. چندین بار به اروپا سفر کرد و یکبار

نیز به آمریکا. سفرهای متعددش به اروپا و اقامت‌های طولانی در این کشورها زمینه آشنایی او را با اکثر هنرمندان و نویسندگان آن دوره فراهم ساخت. در سال ۱۹۲۴ باردیگر به شوروی بازگشت و در آنجا شاهد و سهم‌دار رویدادهای سیاسی پس از انقلاب بود.

از آثار مهم او می‌توان جولینو جورنیتو (۱۹۲۱) Julio Jurenito - خیابانی در مسکو (۱۹۲۷) روز دوم (۱۹۳۲) - سقوط پاریس (۱۹۴۰) توفان (۷- ۱۹۴۶)، مردم، سالها و زندگی (۱۹۶۵- ۱۹۶۱) و بسیاری آثار دیگر که از آن جمله مجموعه اشعار و همین کتاب خاطرات را می‌توان نام برد. آثار او به اکثر زبانهای زنده دنیا ترجمه شده و شهرت و محبوبیتی همسنگ رومن رولان دارد. متأسفانه در ایران تنها به نام شناخته شده و جز کتاب "خیابانی در مسکو" و تکه‌هایی از کتاب مردم، سالها و زندگی اثری از او به فارسی ترجمه نشده است. اخیراً کتاب "سقوط پاریس" به ترجمه محمد قاضی منتشر شده است.

در اواخر پاییز سال ۱۹۲۱، هنگام بازگشت از بروکسل، برلین را شهری روشن، آرام و مرفه دیدم. آلمانیها چنان زندگی می‌کردند که گویی در ایستگاه راه آهن بودند، کسی نمی‌دانست فردا چه پیش خواهد آمد. روزنامه فروشها فریاد می‌زدند: "بی‌تست! چاپ جدید! تظاهرات کمونیستها در ساکسونی! آتوطئه! براندازی در مونیخ!" مردم روزنامه را می‌خواندند و به دنبال کار خود می‌رفتند. فروشگاهها هر روز قیمت اجناس خود را تغییر می‌دادند: مارک در حال سقوط بود، گله‌ای از خارجیان در کورفورستاندام ۳ پرسه می‌زد: آنان باقیمانده اشیاء لوکس قدیمی را به قیمت ناچیزی خریداری می‌کردند. در مناطق فقیر نشین، چندین نانوايي غارت شده بود. چنین به نظر می‌رسید که گویی سرنوشت همه چیز به فروپاشی گره خورده بود، اما دودکشهای کارخانه‌ها هنوز دود می‌کرد، کارمندان بانک ارقام نجومی را با دقت ثبت می‌کردند، روسپیان برای جلب توجه چهره‌های خود را می‌آراستند، روزنامه نگاران از قحطی در روسیه یا قلب مهربان لودندورف ۴ قلم می‌زدند و بچه مدرسه‌ایها تاریخچه پیروزیهای گذشته آلمان را به خاطر می‌سپردند، در هر گذر دیل (Diele) های کوچکی وجود داشت، سالنهای رقصی که زوجهای نحیف از روی وظیفه و وجدان در آنها بالاو پایین می‌پریدند. جاز غوغا می‌کرد. دو آواز مشهوری را به خاطر دارم. "بله، ما موز نداریم" و "فردا پایان جهان است." باری، پایان جهان از امروز به فردا به تعویق می‌افتاد.

برنارد کالرمان ۵ رمانی درباره انقلاب در آلمان به چاپ رساند با عنوان "نهم نوامبر". نمی‌دانم آیا این تاریخ برای خوانندگان جوان هیچ مفهومی دارد یا نه.

در نهم نوامبر ۱۹۱۸ قیصر با شتاب به هلند رفت و سوسیال دموکراتها جمهوری را اعلام کردند. اما در وزارتخانه‌ها همان کارمندان عالیرتبه و مستخدمان دولتی باقی ماندند و گهپان با احترام می‌گفت: "روز بخیر هر که هایمرات." ۶

در پانسیون پراگر پلاتس ۷ اتاقی گرفتم، خیابان وسیع قیصر آلی خیلی نزدیک بود. برای قدم زدن به آنجا رفتم و خود را در میدان بسیار بزرگی یافتم - اسمش هوهن زولرن پلاتس<sup>۸</sup> بود. تصاویر قیصر ویلهلم در اتاقهای پانسیون من آویزان بود. با کارل اینشتاین<sup>۹</sup> شاعر، آدمی رمانتیک و خوش‌مشراب دوستی به هم زدم، او سر بی موی بزرگی داشت که با یک غده زینت داده شده بود. به من گفت که به سمت سرباز در جبهه غرب جنگیده و اعصاب داغانی پیدا کرده است. مرا به یاد دوستان روزهای گذشتهام انداخت - روتونده هیپتونه<sup>۱۰</sup> - با ستایشش از مجسمه‌های نگرو، اشعار کفر آمیزش و ترکیب یاس و امید که اکنون شبیه نسیم عصر گذشته بود. او نمایشنامه‌ای درباره مسیح نوشت. به دلیل کفر تحت پیگرد قرار گرفت. من هم در محاکمه شرکت کردم. مقدمات در سالتنی دلگیر و کم نور فراهم شده بود. عقیده تعصب مذهبی معمولاً با کاتولیک رمی، فرمانهای پاپی و باز جویی همسنگ است و با این حال دکتر سروتوس<sup>۱۱</sup> بسته به چوب سوزانده شد نده و سیله کاتولیکها بلکه به دست کالوینستهای که کاتولیکها آنان را آزاد فکر قلمداد می‌کردند و او سوزانده شد به دلیل اینکه سهیم بودن وظایف جسم را با مشیت الهی منکر بود. کار شناسان محاکمه آینشتاین از آثار مذهب شناسان روشنگر قرن بیستم نقل قول می‌کردند.

( در سال ۱۹۴۵ برلین جنگ زده را مشاهده کردم. از ساختمانی که محاکمه آینشتاین در آنجا انجام گرفته بود یک دیوار به جا مانده و روی آن سربازی روسی نوشته بود: "این منطقه از مین پاک شده است." )  
در برلین ۱۹۲۱ همه چیز غیر واقعی به نظر می‌رسید. ندیمه‌های اودین<sup>۱۲</sup> با سینه‌های بسیار برجسته سرسختانه نماهای سر در خانه‌ها را همچون گذشته تحمل می‌کردند و آسانسورها کاری کردند اما در خانه‌ها سرما و گرسنگی بیداد می‌کرد. راننده، موءدبانه همسر "گه‌هایمرات" را در پیاده شدن از تراموا کمک می‌کرد. مسیرهای تراموا بدون تغییر باقی بود اما کسی از مسیر تاریخ آگاهی نداشت. تغییر ظاهر دارایی فاجعه فرض می‌شد.

از پیشبندهای صورتی و آبی رنگ در ویتترین مغازه‌ها که جانشین پیراهنهایی می‌شد که بسیار گران شده بودند یکه خوردم، پیشبندها یک‌علامت، یک دلیل بودند که حداقل اگر نشانه دارایی نبودند، نشانه احترام بودند. بعضی مواقع که به کافه یوستی<sup>۱۳</sup> می‌رفتم قهوه آبی به اصطلاح موکا<sup>۱۴</sup> در قهوه‌جوشهای فلزی برای مشتریان آورده می‌شد با دستکش کوچکی که مانع سوختن انگشتان مشتری می‌شود. کیکهای شیرین از سب

زمینهای یخزده درست می‌شد. برلینی‌ها مانند گذشته سیگارهای مارک‌هاوانا و برزیل می‌کشیدند اما در واقع این سیگارها از برگ کلم خوابیده در نیکوتین درست شده بود. همه چیز منظم، مطبوع و در واقع تحت فرمان قیصر بود.

یک شب باو.گ. لیدین ۱۵ که تازه وارد برلین شده بود برای قدم‌زدن بیرون رفتیم. کافه‌ها زود بسته می‌شد؛ پولیسای اشتونده ۱۶ بازمانده سالهای جنگ بود. مردی به ما نزدیک شد و پیشنهاد کرد که ما را به یک مجلس شبانه ۱۷ ببرد. با قطار زیر زمینی رفتیم، سپس راهی طولانی را از وسط خیابانهای نسبتاً "روشن طی کردیم و سرانجام خود را در محوطه‌های آبرومند یافتیم. روی دیوارها تصاویر اعضای خانواده در لباس افسری و یک نقاشی از غروب دیده می‌شد. برایمان شامیابین و لیموناد آوردند بانوشیدنیهای دیگر. سپس دو دختر میزبان ظاهر شدند و شروع کردند به رقصیدن. یکی از آنها با لیدن صحبت کرد و معلوم شد که ستایشگر رمانهای داستایفسکی است. مادر با امید چشم به مهمانان خارجی دوخته بود؛ شاید آنها فریفته دخترانش شوند و پول خوبی بپردازند، البته به دلار و نه مارک که کاربردی نداشت، ارزش آن در طول شب سقوط می‌کرد. مادر آبرومندان از ته دل آهی کشید و گفت: "این هم شد زندگی؟ این پایان دنیا است..."

مدت کوتاهی پیش از رسیدن من به برلین ناسیونالیستهای متعصب، یکی از رهبران حزب مرکزی به نام ارزبرگر ۱۸ را به قتل رسانده بودند. اعضای اتحادیه سلطنت طلبان بیسمارک کاملاً "آشکارا جنایت را ستودند. وکلا وانمود کردند که سرگرم مطالعه حروف رمز هستند، سوسیال دموکراتها با شرمندگی آه می‌کشیدند در حالی که مردان آینده‌اس اس در حال آموزش تیراندازی به هدفهای زنده بودند.

هیچیک از اینها مانع بروز فاجعه به عنوان ایجاد نظم درست و حسابی نشد. اعضای مصنوعی معلولین جنگی لب به شکایت نکشوند، آستینهای بدون دست با سنجاقهای مطمئن بسته شده بودند. مردانی که صورتهاشان بر اثر شعله افکنها سوخته شده بود عینکهای بزرگ سیاه زده بودند. جنگ شکست خورده همچنان که خیابانها را در می‌تورید مواظب بود تا خود را استتار کند.

روزنامه‌ها گزارش دادند از هر صد نوزادی که در بیمارستانهای بچه‌های سرراهی پذیرفته می‌شدند سی نفرشان در طول همان چند روز اول می‌مردند. (آنهايي را هم که زنده ماندند در ۱۹۴۱ فرا خواندند و گوشت دم توپ هیتلر شدند.)

UFA سرگرم ساختن فیلمهایی درباره همه چیز بود جز جنگ گذشته. تماشاگران هم تشنه ظاهر فریبنده رنج، جنایت وحشیانه و پایانهای غم انگیز بودند. یک بار پیش آمد که ناظر فیلمبرداری یک فیلم از این نوع باشم. پدر قهرمان زن کوشید تا او را از دیوار به بالا بفرستد، عاشق زن، معشوق را زیر شلاق گرفت، زن خود را از پنجره طبقه هفتم بیرون انداخت در حالی که قهرمان مرد خود را حلق آویز کرد. تولید

کننده به من گفت که فیلم پایانی شاد و متفاوت خواهد داشت - برای صدور - بیش از یک بار شاهد نوجوانان لاغر، رنگ پریده و در خلسه فرو رفته بودم که تماشاگر پیردهای بودند که بر آن موشها مردی را تا سر حد مرگ می جویدند یا ماری سمی دختری زیبا را می گزید .

به نمایشگاههای اشتورم ۱۹ رفتم ، آنچه در آنجا دیدم نه نقاشی بود ، نه هنر بلکه طغیانهای جنون آور مردمی بود که به جای تفنگ و بمب به قلم مو و لوله های رنگ مسلح شده بودند . عناوین بعضی از تصاویر را در دفتر یادداشتم ثبت کرده ام : "سمفونی در خون" ، " آشوب رادیویی" ، "زمینه رنگ پایان دنیا" . ناسازگاری روحی روزنه های می طلبد و آنچه منتقدان "نواکسپرسونیسم" یا "دادانیسم" نامیدند یا نبرد سم ۲۰ ، با شورشها و توطئه های براندازی ، با پیشبندهای در تماس با پوست بیشتر رابطه داشتند تا آنچه ، معمولا " هنر می نامیم . والدن ۲۱ ، روحیه متحرک Der Strum ، صورت پرنده تزاری را داشت با موی بلند و کثیف و دوست داشت از دیپلگانگ ۲۲ ، غریزه و پایان تمدن صحبت کند . در نمایشگاه نقاشی که دیوارها حالت دیوانه داری را داشت او کاملا " احساس راحتی می کرد و مرا به قهوه و کیک خامه داری که از کافه مجاور آوردند هممان کرد .

به مگد بورگ ۲۳ رفتم : نمای خانه ها ، ترامواها ، دکه های روزنامه فروشی با همان نقاشیهای جنون آور به وفور تزیین شده بود . در راس اقتدار ساختمانهای شهر معمار مستعدی به نام برونو تائوت ۲۴ بود . لوکوربوزیه ۲۵ الهام خود را در هندسه یافت ، اما بعد در فرانسه زندگی کرد ، در حالی که برونو تائوت در کشوری زندگی می کرد که همه چیز در هم ریخته بود : گرسنگی و احتکار ، رویاهای دیرروز درباره بغداد و چشم داشت فردا نسبت به هند ، توطئه های سالنهای آبخو خوری و قیام کارگران . (هنگامی که هیتلر به قدرت رسید برونو تائوت به ژاپن رفت و از یافتن معماری نوین ، خانه های روشن و عربان ژاپنی خوشش آمد .)

هر چند پرده های سوپرمانیست ها را در خیابانهای مسکو به خاطر آوردم ، مگدبورگ وحشت زده ام کرد . مهم نبود که زبان تاتلین ۲۶ ، مالهویچ ۲۷ ، پوپووا ۲۸ ، رودچنکو ۲۹ تا چه حد غیر عادی ، و حتی بعضی مواقع بی روح بود ولی باز هم زبان هنر بود . آنچه مرا از نقاشی آلمانی ناراحت می کرد ادبی بودن آن و در ضمن عدم وجود هر گونه حس تناسب در آنها بود : تصاویر جیج می کشیدند .

روی جلد کتاب شعر هاسن کلور ۳۰ را به خاطر دارم : چهره مرد ناامیدی که جیج می کشد . سیلی از پیشگوینها در شعر غوغا بیا کرد ، ورفل ۳۱ و اون روه ۳۲ نابودی را پیش بینی کردند . در همین احوال آدمهای خیابان ، بی تفاوت نسبت به شعر با بدگمانی کامل ساکت مانده بودند .

لئونارد فرانک ۳۳ را مرتب می دیدم . دیگر چهل ساله شده بود و نویسندگانه مشهور ، اما هنوز قیافه جوانی داشت ، برای مردها کاشی بود که در چشمان یکدیگر نگاه کنند و

لیخند بزنند - و بلادرنگ سر صحبت باز شود. حتی بعدها هم او زیاد عوض نشد، هیچ چیز نتوانست او را در هم بشکند. پس از جنگ، در طول سالهای فاشیستی او را می‌دیدم، سپس در آلمان غربی زندگی می‌کرد و به برلین آمده بود و با نویسندگان آلمان شرقی گفتگوهای دوستانه‌ای داشت. "انسان خدا است" عنوان یکی از کتابهایش بود که ارزیابی بسیار ذهنی است. فرانک آموخته بود که افراد اس.اس. شبیه چه هستند، اما خود او حقیقتاً "انسان خوبی بود."

آرتور هولیتشر ۲۴ موهای مجعد خاکستریش را تکان داد و گفت: "می‌بینی! پیش از پایان سال برلین دست به دست مسکو خواهد داد."

در ناحیه مشهور به شیر ۳۵ که بیشتر محل رفت و آمد منفعت جویان خارجی و نو کیسه‌ها بود رستورانی وجود داشت به اسم کافه رمانی‌ها که پاتوق نویسندگان، هنرپیشه‌ها، محترکین خورده پا و فواحش بود. در آنجا ایتالیایی‌ها را می‌دیدید که از روغن کرچک موسولینی فرار کرده بودند و مجارها را که از زندانهای هورتی ۳۶ گریخته بودند. در آنجا نقاش مجار موهولی ناگی ۲۷ یا لیسیتسکی ۳۸ درباره ساخت‌گرایی بحث می‌کرد. در آنجا مایاکوفسکی برای می‌برهولد از پسیکا تور حرف می‌زد. در آنجا خیالپردازهای ایتالیایی خواب رژه بین‌المللی کارگران را در رم می‌دیدند، در همان حال دلالت‌ها اسکناسه‌های آمریکایی را در واحدهای کوچک معامله می‌کردند. اهالی ستولید ۳۹ روزهای یکشنبه در راه رفتن به گداخت نیسکریخه با تحسین به کافه رمانیها می‌نگریستند، به نظر آنها چنین می‌رسید که مقر انقلاب جهانی درست در مقابل کلیسا قرار گرفته است.

برلین حتی در آن روزها "غربی بود"، این حقیقت نه تنها در رابطه با بادهای تاریخ بلکه با بادهای معمولی نیز بود: در برلین، در لندن و در پاریس بادهای غربی موافق ثروتمندان است - بادهای معمولی از اقیانوس و کارخانه‌هایی می‌وزد که در نواحی شرقی بنا شده‌اند.

در برلین غربی مردم به غرب چشم دوخته‌اند و در عین حال از آن متنفرند: روه‌ایهای حمایت در برابر کمونیسم با روه‌یاهای انتقام در هم آمیخته است. در ویتترین مغازه‌ها آگهیهایی از این نوع به چشم می‌خورد: "در اینجا اجناس فرانسوی به فروش نمی‌رسد." این به ندرت درست بود و زنی از محله شیر مجبور نبود خودش را ناراحت کند که از کجا عطر گرلن بخرد: وطن پرستی در برابر حرص عقب نشینی می‌کرد. با این حال هنگامی که تئاتر کامرنی ۴۱ مسکو برای نمایش فصل به برلین آمد مجبور شد عنوان فرانسوی اپرت‌گریوفله - گریوفلا ۴۲ را به دوقلوها تغییر دهد، و از آن آدرین له کودرو ۴۳ را به موریس ساکسونی.

در برلین شرقی و شمالی گهگاه سرود "بین الملل" شنیده می‌شد و در آنجا مردم نه دلار عوض می‌کردند و نه برای قیصر سوگواری راه می‌انداختند. در آنجا گرسنه بودند، کار می‌کردند و چشم به راه شروع انقلاب بودند. آنان بی صبرانه، شاید بی اندازه بی صبرانه چشم به راه بودند. چندین تظاهرات را به چشم خود دیدم. صفی از مردان عبوس با مشت‌های گره کرده در هوا می‌گذشتند. اما هر تظاهراتی دقیقاً "در ساعت دو،

هنگام ناهار پایان می‌یافت. گفتگویی را که با یک کارگر داشتم بازگو می‌کنم. او می‌کوشید این حقیقت را به من ثابت کند که اعضای اتحادیه‌اش رو به فروزی می‌رفت و این به معنای پیروزی پرولتاریا بود. شور و هیجان برای سازماندهی موضوعی تخمین پذیر است، اما در آلمان به نظر من اغراق آمیز می‌رسید. (در سال ۱۹۴۰ برلین را بدون ماشین دیدم - اتومبیل‌های برلین در شاهراه‌های اروپا پراکنده بودند: رایش سوم در حال تسخیر جهان بود. اما پیاده‌ها به علامت چراغ قرمز مدت کوتاهی می‌ایستادند و جرئت عبور از خیابان را نداشتند. کارگری که در سال ۱۹۲۲ با او صحبت کردم در شرایط حساب‌مقدماتی بود، اما این عصر، عصر لنین و اینشتاین بود.)

نخستین بار در سالن آبجوخوری الکساندر پلاتس بود که اسم هیتلر را شنیدم. یکی از مشتریها صدای تحسین خود را از باواری‌ها بلند می‌کرد: "آنها دوست هستند! به همین زودیها راه می‌افتند. آنها غریبه نیستند، همه کارگر و آلمانی‌های اصلیند. آنها همه این فرانسوی‌ها، کلیمی‌ها، شیرها و روس‌ها را فوری وبی‌مهلت‌تنبیه می‌کنند." حاضرین اعتراض کردند اما این حامی هیتلری واقعی سرسختانه تکرار می‌کرد: "به شما بگویم، او یک آلمانی است و یک کارگر."

مارک به سقوط خود ادامه می‌داد. وقتی تازه به برلین رسیدم روزنامه، نسخه‌ای یک مارک ارزش داشت، طولی نکشید که همان روزنامه را به قیمت ۳۰ مارک می‌خریدم. یک خط قطار زیرزمینی تازه باز شده بود. در دیل ۴۴ زوجها آنقدر می‌رقصیدند تا خسته می‌شدند، از روی وظیفه می‌رقصیدند، گویی کار شافی را انجام می‌دادند. لئوید جرج ۴۵ اعلام کرد که آلمانی‌ها را وادار می‌کنند تا آخرین فینینگ را جهت غرامت جنگی بپردازند. مرگ و میر به علت سوءتغذیه به شدت بالا می‌رفت. همه از اشتینس ۴۶ و اسپنگلر ۴۷ حرف می‌زدند. اشتینس مشهور بود، او قیصر جدید بود، مالک رور ۴۸ هفائستوس ۴۹ المپ جدید. تعداد کمی کتابهای اسپنگلر را خوانده بودند اما همه با عنوان یکی از آثار او - سقوط غرب (در ترجمه روسی سقوط اروپا) - آشنا بودند که در این اثر او برای از بین رفتن فرهنگی که گرامی می‌داشت زاری می‌کرد. محترکین بی پروا، جانی‌ها، روزنامه‌نگاران زبان باز نیز اسپنگلر را برمی‌انگیختند، زیرا هنگامی که وقت مردن فرا می‌رسد، دیگر نیازی برای ایستادن در مجلس سوگواری نیست، حتی یک سنت که در بازار ظاهر می‌شد "سقوط غرب" نامیده می‌شد.

اعتصابها به دفعات راه می‌افتاد. در کافه "یوستی" مشتری آراسته‌ای به زمین افتاد. پزشکی که در میز مجاور نشسته بود او را معاینه کرد و با صدای آهسته‌ای گفت: "یک قهوه" درست حسابی به او بدهید. خیلی ساده از بی قوتی است. "روز به روز زندگی مشکل‌تر می‌شد. اما مردم مرتب و با پشتکار به سر کار می‌رفتند.

یک بار در تراموای شلوغی مرا "سگ لهستانی" نامیدند. روی دیوار یک خانه خوب بورژوا یا یادداشتی به روی در این جمله دیده می‌شد: "فقط برای آقایان." شعارهایی را که با گچ به دیوار نوشته بودند به چشم خود دیدم: "مرگ بر یهودی‌ها." همه چیز غول پیکر بود: قیمتها، فحشها و نومیدبها.

شاعرانی که اشعارشان را در نشریه اقدام ۵۰ چاپ می‌کردند می‌گفتند که از نپ ۵۱

به بعد دیگر به روسیه اعتقادی ندارند: آلمانی‌ها به دنیا نشان می‌دهند که انقلاب راستین چیست. شاعری اعلام کرد: "یک نفر باید همزمان با کشتن ده میلیون نفر در کشورهای مختلف شروع کند." (هرزن دربارهٔ سوباکه‌ویچ ۵۲ انقلاب آلمان نوشته بود که هینزن ۵۲، عقیده‌اش این بود: "کافی است در دنیا دو میلیون نفر کشته شوند تا انقلاب به آرامی پیش برود.") یکی از کادرهای روت فن ۵۳ به من گفت: "داستان جورنینوی ۵۴ی شما کتابی آشوبگر است. نمی‌توانم بفهمم چطور در مسکو چاپ شده. ما که به قدرت برسیم دیگر از این نوع چیزها نخواهیم داشت."

صدر اعظم یوزف ویرت ۵۵ بر مسند قدرت بود. آنچه را که از دستش برمی‌آمد برای نجات جمهوری انجام می‌داد و با روسیه شوروی پیمان راپالو ۵۶ را امضاء کرد. انگلیس و فرانسه منتفر بودند. آلمانیها چشم به راه بودند، بعضی برای انقلاب و سایرین برای توطئه فاشیستها. من در سال ۱۹۵۲ صدراعظم "ویرت" را در "کنگره صلح جهانی" ملاقات کردم. در آن موقع هفتاد و پنج ساله بود. پس از یک میتینگ طولانی، بین ما ملاقاتی پیش آمد که به گفتگو بنشینیم. ویرت گفت: "وقتی نویسنده‌ای رمانی را به پایان می‌رساند باید احساس رضایت کند - حداقل چند صفحه‌ای خوب در آمده باشد. غروب زندگی یک سیاستمدار چیز خیلی متفاوتی است. آنچه در اینجا مهم است موفقیت‌های گاهگاهی نیست بلکه نتیجه است. می‌توانم بگویم که زندگی من بی نتیجه بوده است. نخست هیتلر بود. می‌دانستم که جنگ خواهد شد. مجبور بودم به خارج بروم. جنگ که به پایان رسید نوبت آدنور ۵۷ شد. ما هر دو عضو یک حزب بودیم و او سه سال از من بزرگتر بود. به او گفتم که دارد اشتباهات گذشتگان خود را تکرار می‌کند. او آدم با هوشی بود اما معنی حرفهای مرا نمی‌فهمید. دلم نمی‌خواهد زنده بمانم تا جنگ دیگری را ببینم. اما چه کار می‌توانم بکنم؟ شاید در کنگره شما سخنرانی کنم، اما این کار، البته مرا می‌بخشید، کار بچگانه‌ای است." و چشمان خسته و بی‌فروغ خود را بست.

یک روز تابستانی در گروئوالدشتراس ۵۸ فاشیستهای سازمان کونسول ۵۹، وزیر امور خارجه، والتر فون راتنو ۶۰ را با تیر زدند. هنگامی که پلیس به تعقیب مجرمان پرداخت، آنها خودکشی کردند. فاشیستها را با مراسم نظامی به خاک سپردند.

مغازه‌داران فرصت تغییر قیمت اجناسشان را نداشتند. یک راه پیدا کرده بودند: قیمت‌ها نه نظر غیر قابل تغییر می‌ماند اما آنها با ضرب یا یک شماره کلیدی حساب می‌شدند. دیروز قیمت یک جنس چهارصد بود و امروز ششصد می‌شد. در پرده سینماهای حومه، دکتر کالیگاری عتیقه‌های احمقانه خود را تعقیب می‌کرد. یک روز در برلین نه خودکشی به ثبت رسیده بود. مجله‌ای منتشر می‌شد با نام "دوستی"، که اختصاص به تئوری و عمل همجنس‌بازی داشت.

آلمان آن روزها صورت نگار خود را پیدا کرد: گئورگ گروس ۶۱ او شیرها را چنان رسم می‌کرد که انگشت‌هایشان شبیه سوسیسهای کوچک بود. قهرمانان گذشته و آینده جنگها را همچون منفورینی می‌کشید که با صلیبهای آهنی به دار آویخته شده‌اند. منتقدان او را اکسپرسیونیست می‌دانستند و طرحهای او ترکیبی از رئالیسم خشن و بصیرتی بود که



بعضیها به چند دلیل آن را فانتزی می‌نامیدند. با این حال او جرئت آن را داشت که مستشاران اختصاصی را در پشت میزهاشان برهنه، خانمهای شق و روق و بیش از اندازه لباس پوشیده را در حال شکم دراندن اجساد و جانیانی را که دستهای خونین خود را با دقت در دستشویی می‌شویند، نشان دهد. این نوع کار در سال ۱۹۲۲ ممکن بود فانتزی محض به نظر رسد و در سال ۱۹۴۲ معمولی شد. طرحهای گروس باهمه بیرحمی شاعرانه‌اند. آنها لداهای ۶۲ کنده کاری شده، هیلدس هایم ۶۳، جنهای حروف گذاری شده، گوتیک، میخانه‌های زیر عمارت شهرداری‌ها، بوی حزن و مالت که خیابانهای تنگ قرون وسطایی را پر می‌کند، در ذهن برمی‌انگیزد.

گروس درخشش چشمان یک کودک و لبخندی شرمگین داشت. انسانی معتدل و مهربان و متفرق از بیدادگری بود. او رؤیای سعادت انسان را می‌دید. شاید دقیقا "همین امر به او کمک کرد تا سرچشمه پرورش آنانی را که آئینده او براشتورم فوهررها را پایه گذاری می‌کردند، زنبایی را که غنایم جنگی به دهانشان مژه می‌داد و تون تابه‌های آشپزخانه را بیرحمانه ترسیم کند.

در آن روزها سراسر دنیا چشمش به برلین بود. بعضی با وحشت و برخی با امید. در این شهر، برای سرنوشت اروپای دهه بعد تصمیم گرفته می‌شد. برای من همه چیز در آنجا بیگانه بود: خانه‌ها، آداب و رسوم، شرارتهای سازمان داده شده، ایمان به اعداد، پیچشها و اشکال. و با این همه در آن زمان نوشتم: "واژه‌های محبتم را درباره برلین با چنان توصیفهای غیر جذابی توأم ساختم که به احتمال از این که آنجا نیستید خوشحال خواهید شد. خواهش می‌کنم حرف مرا بپذیرید و با مهربانی به برلین فکر کنید - همان شهر یادبودهای پنهان و چشمان نگران. " من دو سال را با نگرانی و امید در این شهر گذراندم؛ چنان احساس می‌کردم که گویی در جبهه‌ام و آن لحظه کوتاهی که تفنگها از غرش باز می‌ایستند بی‌پایان ادامه می‌یابد. اما اغلب از خودم می‌پرسیدم: منتظر چه هستم؟ می‌خواستم باور کنم و نمی‌توانستم.

مایاکوفسکی، هنگامی که در پاییز سال ۱۹۲۲ به برلین آمد عشق خود را ابراز داشت: "امروز ای آلمان برخاک توگام می‌گذارم و عشق من به تو عاشقانه‌تر و عاشقانه‌تر گل می‌دهد. کلمه عاشقانه "Romancier" به نظر ما نامفهوم است. آشکار است که این واژه از کلمه "رومانس" گرفته شده، نه به معنای ادبی بلکه به معنای محاوره‌ای آن. گهگاه یک شاعر چیزهایی را می‌بیند که منتقدان نمی‌بینند و تازه شاعر متهم به اشتباه کاری می‌شود. بعضی مواقع شاعر همان اشتباه را همچون دیگران مرتکب می‌شود و بعد منتقدان شبیه متحنین خیر خواه با تایید سر تکان می‌دهند. مایاکوفسکی آنچه را درباره آلمان نوشت که میلیونها مردم در سال ۱۹۲۲ فکر می‌کردند. درست است که در باواریا کار شکی برای حکومت شوروی ادامه داشت، قتل کارل لیبکنخت ۶۴ و رزا لوکوزامبورگ ۶۵، اما پرتو روشن قیام هامبورگ فرا راه بود. تازه برای آنها هنوز زندگی تصمیمی نگرفته بود و من هم در پائیز ۱۹۲۲ شبیه دیگران چشم به راه انقلاب بودم.

اشتباه است که میانه روی و عشق به هدف طلابی را به آلمانی‌ها نسبت دهیم: نه تنها هنر بلکه اکسپرسیونیست‌ها، بسیاری از صفحات تاریخ آلمان نیز با بی‌اعتدالی‌ها

مایاکوفسکی نوشت که : " از میان طاق ویلهلم دروازه براندنبورگ ، " ۶۶ کارگران برلین ، پیروزمندان مبارزه عبور خواهند کرد . تاریخ به صورت دیگر تصمیم گرفت : یازده سال بعد هیتلریهای متعصب از میان این دروازه ها گذشتند و در ماه مه ۱۹۴۵ سربازان شوروی .

- |  |  |
|--|--|
| 1- Bay Test = Berliner                         | 21- Walden   |
| 2- Saxony                                      | 22- Doppelganger   |
| 3- Kur Fur Stendamm                            | 23- Magdeburgy   |
| 4- Ludendorff                                  | 24- Brunotaut  |
| 5- Bernard Kallermann                          | 25- Le Corbusier   |
| 6- Herr Geheimrat                              | 26- Tatlin   |
| 7- Pragerplatz                                 | 27- Malevich   |
| 8- Hohenzollernplatz                           | 28- Popova   |
| 9- Karl Einstein                               | 29- Rodchenko  |
| 10- Rotonde habitués                           | 30- Hasenclever  |
| 11- servetus                                   | 31- Werfel   |
| 12- Vakyry                                     | 32- Unruh  |
| 13- Josti                                      | 33- Leonard Frank  |
| 14- Mocha                                      | 34- Arthur Holitscher                                    |
| 15- V.G. Lidin                                 | 35- Schieber   |
| 16- Polizeistunde                              | 36- Horthy   |
| 17- nachtlokal                                 | 37- Moholy - Nagy  |
| 18- Erzberger                                  | رودخانه‌ای در شمال فرانسه ،                              |
| 19- Sturm                                      | در دره‌ای که اکثر جنگهای جهانی اول و دوم در آن واقع شد . |
| 20- Somme :                                    | 53- Rote Fahne : پرچم سرخ                                |
| 38- Lissitzky                                  | 54- Jurenito   |
| 39- Stolid                                     | 55- Josef Wirth  |
| 40- Gedächtniskriche                           | 56- Rapallo  |
| 41- Kamerny                                    | 57- Adenaur  |
| 42- Grioflé - Griofla                          | 58- Grünwaldstrasse                                      |
| 43- Adrienne Lecouvreur                        | 59- Konsul   |
| 44- Diele                                      | 60- Walther Von Rathenau .                               |
| 45- Lloyd George                               | 61- Georg Grosz  |
| 46- Stinnes                                    | 62- Leda : ملکه اسپارت                                   |
| 47- Spengler                                   | 63- Hildesheim   |
| 48- Ruhr                                       | 64- Karl Liebknecht                                      |
| 49- Hephaestus :                               | 65- Rosa Luxemburg                                       |
| 50- Die Aktion                                 | 66- Brandenburg  |
| 51- Nep  |  |
| 52- Sobakevich : شخصیت " نفوس مرده " اثر گوگول |  |
| 53- Heinzenn                                   |  |